

# کتابخانه دوزخ

www.qudsonline.ir

## اولین امام

۱

در کوچه بسته‌اند  
 یک‌عالمه چراغ  
 هی پخش می‌کنند  
 هر گوشه چای داغ

۲

شیرینی است و نقل  
 در دست بچه‌ها  
 عید است جامی  
 جشن است هر کجا

۳

مردم کنار هم  
 خوب‌اند و مهربان  
 عید غدیر شد  
 شادند شیعیان

۴

چون که پیامبر  
 با خواست خدا  
 یک جانشین گذاشت  
 این روز بین ما

۵

شد جانشین او  
 یک مرد نازنین  
 او حضرت علی‌ست  
 او هست بهترین



خیلی جالب است که وقتی خانه‌ها را می‌سازند، به همه چیز فکر می‌کنند؛ به نور کافی، اتاق خواب، اتاق پذیرایی، حتی جایی برای کفش‌ها، اما هیچ‌کس را ندیدم که جایی برای گفت‌وگو با خدا داشته باشد...  
خدا را عزیزم! اصلاً مهم نیست، لطفاً ناراحت نشو! من خودم برای حرف زدن با تو یک گوشه اتاق را مشخص کرده‌ام، درست کنار گلدان شمعدانی... روی فرش کوچک دست‌بافت مادرم... خیلی جای باصفایی است... بین خودمان باشد. من هر وقت کارت داشتیم، صدایت می‌زنم، شما هم زود بیایید لطفانه لطفانه...

۲

خدا را عزیز سلام!  
این چهارمین نامه است که برای شما می‌نویسم. چقدر خوب است که همیشه کسی را داشته باشی که برایش وقت بگذاری و نامه بنویسی... اما یک وقت‌هایی توی زندگی هست که فرصت نامه نوشتن نیست... یعنی اصلاً حس نوشتن نیست، فقط دوست دارم ببایم بنشینم یک‌جایی برابر شما و حرف‌هایی که توی دلم دارم را به شما بگویم... اما کجا؟

۱

## برسد به دست خدا.....

### از تو ممنونم....

ای خدایی که همیشه و هر جا همراه مایی، از تو ممنونم که قبل از گفتن می‌شنوی و قبل از خواستن می‌بخشی.  
ای خدای خوبم! از تو ممنونم که هستی...  
خدای قشنگم! لطفاً به من کمک کن تا از زبانم برای گفتن آنچه تو دوست داری و از گوش‌هایم برای شنیدن حرف‌هایی که تو دوست داری استفاده کنم.  
ای خداوند صداها و سکوت‌ها! به من راه با تو حرف زدن و به تو گوش دادن را بیاموز... آمین!







بذر گل‌های ریحان را جمع کن

# نگران نباش، کرم کوچولو!

۲

دکتر کودی گل‌های ریحان را خوب نگاه کرد و خود ریحان‌ها و برگ‌هایشان را نیز نگاه کرد. برگ‌های ریحان هنوز تازه بودند و شاخه‌های بلندتر که گل داده بودند، در حال خشک شدن بودند. دکتر کودی رو به سنبله کرد و گفت: «گل‌ها و گیاهان هر کدامشان عمر مفیدی دارند. ریحان هم همین‌طور. نگران نباش. با یک قیچی باغبانی این گل‌هایی را که در حال خشک شدن هستند جدا کن و در یک ظرف بریز تا خشک شوند. از این به بعد هم اگر خواستی برگ‌هایش را بچینی، از برگ‌های بالایی بچین و برگ‌های پایینی را دست نزن تا گیاهت پر پشت شود. قبل از این که گیاه گل بدهد، باید برگ‌هایش را بچینی و فقط دو برگ در هر ساقه نگاه‌داری.»



کرم کوچولو با نگرانی گفت: «خب گل‌هایش را بزنیم، گیاه خشک نمی‌شود؟» دکتر کودی گفت: «نگران نباش کرم کوچولو، وقتی گل‌هایشان پژمرده می‌شوند، کم‌کم بذر تولید می‌کنند. بعد از این که قسمت‌های خشک گل ریحان را جدا کردید، آن‌ها را روی یک دستمال بگذارید تا به‌طور کامل خشک شوند. بعد از خشک شدن کامل گل‌ها و رویش بنویسید بذر ریحان، تا دفعه بعد که خواستید ریحان بکارید، باز شد. آن‌ها حالا می‌دانند که چطور باید بذر گل‌ها را جمع‌آوری کرد. سنبله و کرم کوچولو برای تشکر از دکتر کودی به او یک دسته برگ توت هدیه دادند و او را بوسیدند.»

۱

کرم کوچولو خیلی نگران گل‌های ریحان است. او هر روز به آن‌ها سر می‌زند و شاهد خشک شدن تک‌تک آن‌هاست. کرم کوچولو از این که سنبله نسبت به گل‌های ریحان بی‌تفاوت شده، ناراحت است. او همان‌طور که به گل‌های ریحان نگاه می‌کرد، به سنبله گفت: «سنبله خانم، انگار حواست به ریحان نیست. ببین دارد خشک می‌شود. تو نگران‌ش نیستی؟! سنبله انگشتش را لای کتاب نگه داشت و کتاب را بست. به کرم کوچولو نگاه مهربانی کرد و گفت: «کی گفته من نسبت به ریحان‌های زیبا بی‌تفاهتم. الان دارم کتاب باغبانی را می‌خوانم تا شاید برای خشک نشدن گل‌های ریحان راه‌حلی داشته باشم.» کرم کوچولو که این حرف را شنید، اخم‌هایش باز شد و با کمی مکث گفت: «بیا زنگ بزنیم دکتر کودی بیاید. او حتماً درمانی برای این خشک شدن دارد.» بعد هم تلفن را آورد نزدیک دست سنبله و گوشی را به دستش داد. سنبله خوشحال شد و هول‌هولکی شماره دکتر کودی را گرفت: «سلام دکتر کودی، سنبله‌ام. حالتان خوب است؟ زحمتی برایتان دارم. ریحان‌های من دارند خشک می‌شوند و نیاز به کمک‌تان دارم. نمی‌دانم برایشان باید چه کار کنم.» دکتر کودی با خنده گفت: «اجازه بده دخترجان. اجازه بده. چه عجله‌ای داری. باشه من عصری می‌آیم سمت خانه شما. باید یکی دوجای دیگر هم بروم. منتظرم باش. خدانگهدار.» سنبله و کرم کوچولو تا دکتر کودی آمد، دل توی دلشان نبود.





ماجراهای  
کله‌پوک و کله‌توک

# غصه‌های کله‌پوکی

آن روز کله‌کوک به دنبال کله‌پوک رفته بود تا با هم به مدرسه بروند. کله‌کوک در راه متوجه شد که کله‌پوک ناراحت و عصبانی است. او از کله‌پوک پرسید: چرا ناراحتی؟ اتفاق بدی افتاده؟ کله‌پوک آهی کشید و دلیل ناراحتی و عصبانیتش را برای کله‌کوک تعریف کرد. کله‌پوک ناراحت و عصبانی بود، چون مثل هر روز صبح وقتی از خواب بیدار شده بود، سرش به پنجره خورده بود و درد گرفته بود. کله‌پوک مجبور بود شب‌ها پنجره را باز بگذارد تا هوای اتاقش خنک شود، اما وقتی صبح‌ها از خواب بیدار می‌شد، حواسش نبود و سرش به پنجره می‌خورد.

رامی ش می کرد که در حوله‌اش هم زبر بر دوست نداشت صبح صبح‌ها شیر برنج و مربا با کله‌کوک‌ها برای صبحانه کره و پنیر می خورد و از صبح کله‌پوک یک شلوار آبی د برایش تنگ شده بود و هم صبح‌ها حالش بد خانه بیرون می آ



کله‌پوک گفت: ولی همه کله‌کوک‌ها می خورند و من هیچ کدام از این‌ها را دوست ندارم. کله‌کوک خندید و گفت: شاید همه کله‌کوک‌ها و کله‌پوک‌ها این‌ها را دوست ندارند. بعضی وقت‌ها را دوست داشته باشند. ولی تو این خوراکی‌ها را دوست نداری. بعضی وقت‌ها صدمه نمی‌زنه. به علاوه تو از کجا می‌دونی که همه برای صبحانه پنیر و کره و نیمرو می خورند؟ کله‌پوک گفت: من برای صبحانه یک و شیر می خورم. بعضی وقت‌ها هم برای خودم فرنی درست می‌کنم. او گفت: تو چقدر راحت زندگی می‌کنی! کله‌کوک گفت: آبی دیگه فکر و تلاش کنی. مثلاً می‌تونی برای یک شلوار ولی من پول به اندازه کافی ندارم.



کله کوک از شنیدن حرف‌های کله‌پوک خیلی تعجب کرده بود. اول کمی فکر کرد و بعد به کله‌پوک گفت: چرا چیزهایی را که تو را ناراحت می‌کنند تغییر نمی‌دی؟ کله‌پوک آهی کشید و گفت: من که نمی‌تونم جای پنجره را عوض کنم، پنجره بالای تخت منه و هوا هم گرمه و باید شب‌ها پنجره را باز بگذارم. کله کوک لبخندی زد و گفت: تو نمی‌تونی جای پنجره را عوض کنی، اما می‌تونی جای تخت را عوض کنی. کله‌پوک با چشم‌های گردشده به کله کوک نگاه کرد و گفت: چه جالب! من تا حالا به عوض کردن جای تختم فکر نکره بودم. ولی تخت من سنگینه، چطوری تختم را جابه‌جا کنم؟ کله کوک گفت: من کمکت می‌کنم. برای چیزهای دیگه‌ای هم که ناراحتت کردند، راه‌حل‌های زیادی وجود داره و تو می‌تونی به راحتی همه مسائل ناراحت‌کننده را به مسائل شیرین تبدیل کنی. کله‌پوک پرسید: چطوری؟ کله کوک گفت: خیلی راحت، مثلاً حوله و صابونت را عوض کن و یک حوله نرم و یک صابون با بویی که دوست داری بگیر و صبح‌ها هم صبحانه مورد علاقه‌ات را بخور.

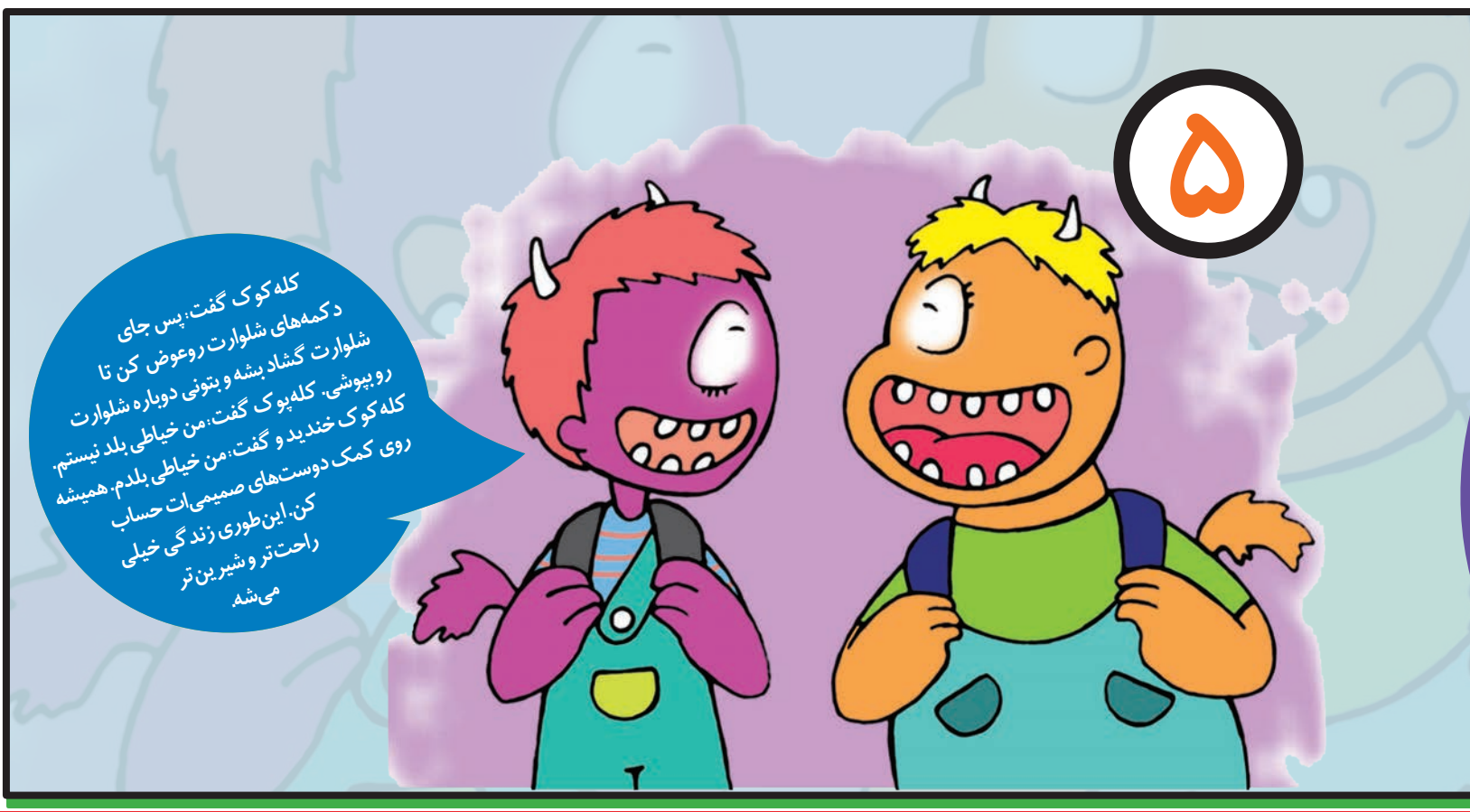
او هر روز صبح وقتی دست‌هایش ست، از بوی صابونش بدش می‌آمد و فکر دست‌هایش هم بوی بد صابونش را می‌دهند. او در صورتش را ازیت می‌کرد. کله‌پوک ها کره و پنیر و یا نیمرو بخورد، او دوست داشت بخورد. اما در شهر کوکی پوکی، همه کله‌پوک‌ها و کره و پنیر و نیمرو می‌خورند. کله‌پوک هم صبح‌ها صبحانه لذت نمی‌برد. داشت که خیلی دوستش داشت. اما شلوارش دیگر نمی‌توانست آن را بپوشد. برای همین بود و همیشه با ناراحتی و عصبانیت از مد.



۳



۲



۵

کله کوک گفت: پس جای دکمه‌های شلوارت رو عوض کن تا شلوارت گشاد بشه و بتونی دوباره شلوارت رو بپوشی. کله‌پوک گفت: من خیاطی بلد نیستم. کله کوک خندید و گفت: من خیاطی بلدم. همیشه روی کمک دوست‌های صمیمی‌ات حساب کن. این طوری زندگی خیلی راحت‌تر و شیرین‌تر می‌شه.



## چکمه و نیم‌چکمه‌هايش

۴

چکمه قصه ما پير و پوسته پوسته شده بود. پاشنه‌اش هم به جای تق تق، توق توق می کرد. صبح تا شب، شب تا صبح یک گوشه افتاده بود. یک شب باران بارید: «چکمه پر از آب شد. غصه‌اش گرفت. نگاهی به شکم گنده و پر آبش کرد و گفت: ای داد و بیداد! حالا دیگر به هیچ دردی نمی خورم.» چکمه، کم کم خوابش برده که یک چیزی تپ، پرید توی آن. چکمه نفهمید کی بود، چی بود، اما چند روز بعد، با قلقلک از خواب بیدار شد. او یک عالمه بچه را دید که از سر و کولش بالا می رفتند.

## خوانش کتاب «تخم مرغ شانسی»

# مرغی که جوجه ندارد

قول داده بودم که ادامه داستان‌های کتاب «تخم مرغ شانسی» را برایتان تعریف کنم. اسم این داستان‌ها، «چکمه و نیم‌چکمه‌هايش»، «کیف» و «تخم مرغ شانسی» است.

## بچه‌قورباغه‌ها

۵

چکمه شروع کرد به اسم گذاری بچه‌ها: «پاشنه بلند، پاشنه کوتاه، تخت، ورنی، جیر و کرکی...» اما اسم کم آورد. بچه‌های چکمه اصلاً شبیه او نبودند. او باز هم برایشان اسم گذاشت: «اولی، دومی، سومی... هشتمی، نهمی، دهمی...» بچه‌ها بزرگ تر شدند و دم‌شان افتاد. آن‌ها از چکمه بیرون می آمدند و به یک برکه می رفتند: یک قورباغه لب برکه نشسته بود. تا آن‌ها را دید، فریاد کشید: «وای! بچه‌هایم، بچه‌های گلم! آن‌ها بچه‌قورباغه بودند، نه بچه‌چکمه.»



تخم مرغ شانسی و چهار داستان دیگر / نویسنده: سپیده خلیلی / تصویر گر: شبنم شعبانی / تهران: کانون پرورش

فکری کودکان و نوجوانان، ۱۳۹۴/۳۶ ص: مصور (رنگی)

## کیف

۱

در داستان کیف، سوسکی خانم می خواهد به خانه دختر خاله‌اش برود. او دنبال یک لباس مناسب است: «چشمش افتاد به یک سنجد. نصف پوست سنجد را کند و پوشید. این شد لباسش. نصف دیگرش را دستش گرفت. این شد کیفش.» خب، سوسکی خانم به راه می افتد. در راه یک دفعه باران می آید. سوسکی خانم، کیف سنجدی را روی سرش می گذارد. کیف، کلاه می شود، بعد که باران زیاد شد، سوسکی خانم کلاه سنجدی را برمی دارد و توی آن می نشیند. کلاه، قایق می شود. وقتی هم که سوسکی خانم به خانه دختر خاله می رسد، باید به او هدیه بدهد، اما هدیه را جا گذاشته: «قایق سنجدی را تازد و تازد. قایق، بادبزنی شد.»



آخر به خانه دختر خاله‌اش رسید. اما یادش آمد، هدیه‌اش را جا گذاشته است. همان موقع باد قایق سنجدی‌اش افتاد. آن را تازد و تازد و تازد قایق، بادبزنی شد. سوسکی خانم بادبزنی سنجدی را به دختر خاله‌اش هدیه داد.



برهای دم‌ش را بلند کرد و ماچرا را لهیفت. گوزن خندید رفت و به

۳

## مامان همه جوجه‌ها

یک روز یک مرغ فضول، پره‌های دم قدی خانم را بلند می کند و می فهمد که او روی تخم مرغ شانسی خوابیده: «به بقیه مرغ‌ها گفت: «قدی خانم روی تخم مرغ شانسی خوابیده!» مرغ‌ها گفتند: به ما چه! به تو چه!» کم کم جوجه‌های مرغ‌های دیگر از تخم بیرون می آیند. قدی خانم آن‌ها را صدا می زند و بهشان اسباب بازی‌های توی تخم مرغ شانسی‌ها را می دهد: «از آن روز به بعد جوجه‌ها فقط دوروبر قدی خانم بازی می کردند. هر جوجه‌ای فکر می کرد دوتا مادر دارد: یکی مادر خودش، یکی هم قدی خانم. قدی خانم هم فکر می کرد که مادر همه جوجه‌هاست.»

## تخم مرغ شانسی

۲

قدی خانم با مرغ‌های دیگر فرق دارد. مرغ‌های دیگر، تخم می گذارند، اما قدی خانم نمی تواند: «هر روز می رفت و یک تخم مرغ شانسی شکلاتی می خرید و می گذاشت کنار لانه‌اش.» چند روزی است که مرغ‌ها روی تخم‌هایشان خوابیده‌اند تا تخم‌ها جوجه بشود. قدی خانم هم روی تخم مرغ شانسی‌ها می خوابد، اما اتفاق بدی می افتد: «کم کم شکلات تخم مرغ‌ها زیر پر و بالش آب شد. پرهایش به هم چسبید.»







### جدول شماره ۱

سلام دوست عزیزم. جدول امروز ما درباره سوره‌های قرآن است. شماره هر سؤال داخل جدول گذاشته شده است. آن را پیدا کن و جواب را بنویس. جدول که کامل شد، می‌توانی رمز آن را پیدا کنی. برای این کار، حروفی که در خانه‌های آبی‌رنگ هستند را کنار هم بگذار تا رمز را پیدا کنی.

- ۱- اسم این سوره را این‌طوری پیدا کن. بعد از رکوع در نماز، دوبار آن را به‌جا می‌آوریم.
- ۲- نام این سوره به‌معنی مشورت کردن است.
- ۳- نام این سوره هم اسم یک شهر است.
- ۴- نام این سوره مربوط به وقتی است که از انجام کاری پشیمان هستیم و این کار را انجام می‌دهیم.
- ۵- نام دیگر این سوره، توحید است.
- ۶- نام بزرگ‌ترین سوره قرآن است.
- ۷- این سوره، کوچک‌ترین سوره قرآن است.
- ۸- نام آخرین سوره قرآن است.
- ۹- این سوره، اولین سوره قرآن است.
- ۱۰- نام این سوره، نام پیامبری است که در شکم ماهی زندانی شد.
- ۱۱- نام این سوره، نام مادر حضرت عیسی است.

### سوالات





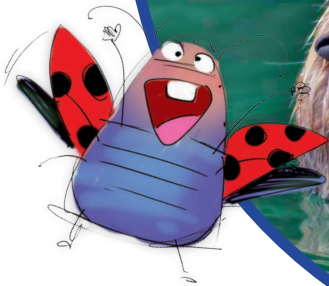


# آرامش

## آقای سگ آبی

خدا دنیای زیبایی را آفریده. برای این که زیبایی های دنیا را ببینی، باید خوب نگاه کنی. عکس ها هم یک راه خوب دیدن هستند. با عکس ها خوب دیدن را تمرین کن

آقای سگ آبی با آرامش روی آب دراز کشیده. به نظر می آید خواب باشد.



توله چیتا (نوعی یوزپلنگ) از بودن کنار مادرش خیلی خوشحال است. ببین چطور می خندد.



یک مارمولک خوش رنگ که اتفاقاً هم رنگ ساقه گل است.



این سگ خودش را برای صاحبش لوس می کند. به زبانش نگاه کن!



این هم لحظه ای که سنجاب کوچولو، روی یک شاخه درخت پریده.



یک زوج پرنده که برای خودشان لانه ای ساخته اند.



یک قوی خیلی زیبا در حال بال گشودن.



گله ای از غزال های زیبا.

